

جامعه‌گرایی یا ریشه‌های اجتماعی سوسیالیسم

کوروش عرفانی

korosherfani@yahoo.com

آیا باور به سوسیالیسم برخاسته از درک واقعیت‌های اجتماعی است یا بر نگرشی ایدئولوژیک استوار است؟ در جوامع سرمایه‌داری تلاش بر این است که سوسیالیسم را به عنوان یک مجموعه از باورها نشان دهند که نه از درون قانونمندی‌های اجتماعی، بلکه از دیدگاه "ایدئولوژیک" عده‌ای برمی‌آید که می‌خواهند با نادیده گرفتن عینیت‌های بیرونی، ذهنیت‌های خویش را به عنوان حقیقت مسلم نشان دهند. در کنار تلاش تبلیغاتی نظام سرمایه‌داری، تلاش‌های مکانیکی و سطحی‌گرایانه‌ی عده‌ای که خود را به نادرست "سوسیالیست" می‌خوانند به این توهم دامن زده است که سوسیالیسم یک ساختار ذهنی و آرمانی است که شاید روزی قابل اجرا باشد و نه بیش از این.

تلاش این نوشتار این است که ببینیم آیا به راستی سوسیالیسم ساخته‌ی ذهن (اختراع) است و یا برخاسته از فهم سازوکارهای انسانی درونی جامعه (کشف قانونمندی‌های موجود) است. در حالت اول، سوسیالیسم امری محتمل و نسبی است که تحقق یا عدم تحقق آن تابع شانس و منتج از شرایط به طور صرف ارادی است، اما در حالت دوم، سوسیالیسم به عنوان یک گزینش طبیعی مطرح می‌شود که هر انسان واقع‌گرایی را در مقابل آگاهی خویش قرار می‌دهد. روشن ساختن این نکته به بسیاری از کشمکش‌های کاذب ایدئولوژیک و سیاسی میان موافقان و مخالفان سوسیالیسم پایان می‌دهد.

نخست بهتر است به تعریف واژه سوسیالیسم بنگریم. "سوسیالیسم" (۱) از واژه‌ی "سوسیال" (۲) می‌آید که صفت است و در زبان فارسی به معنای "اجتماعی" ترجمه شده است. (۳) این صفت در ریشه‌ی لاتین خود از کلمه‌ی **socialis** می‌آید که به معنای "به هم پیوسته" و "اتحاد یافته" است. (۴) به همین ترتیب سوسیالیسم از حیث معنای ریشه‌ای و واژگانی به معنای "همگرایی" و "اتحادگرایی" است. اما اینکه ذات سوسیالیسم به این ترتیب به جامعه و آنچه در آن می‌گذرد مربوط می‌شود نکته‌ی مهمی است. برای این منظور باید بر واژه‌ی اجتماعی، به عنوان صفت، دقت کرد. (۵)

*Stratification, in Sociological Perspective.* Wwstview Press.

Hartmann Heidi (1981) "The Unhappy Marriage of Marxism and Feminism: Towards a More

Hobsbawn Eric (1999) *Om Historea*, Stockholm: Prisma

Progressive Union." In *Wemen and Revoution*, p 1-41. South End Press.

Mies Maria (1986) *Patriarchy and Accumulation on a World Seale; Women in the International Division of Labour* . London: The Bath Press.  
Smith Adam (1994) *Den osynliga handen*, Smith i urval, versnttning av Dagmar Lagerberg, Stockholm

Wikander Ulla (1994) *Kvinnoarbete i Europa 1789-1950; Genus, makt och arbetsledningen* .?: Atlas Akademi

Wilson William Julius (1978) *The Declining Significance of Race: Blacks and Changing American Institutions*. University of Chicago Press.

(1987) -----The Truly Disadvantaged: The Inner City, The Underclass, and Public Policy. University of Chicago Press.

Wright Erik Olin (1979) *Class Structure and Income Determination*. Academic Press.

(1985) -----*Calsses*. Verso.

(1989) -----*The Debate on Classes*. Verso.

(1997) -----*Class Counts, Comparative studies in class analysis*. Cambridge.

\* \* \*

[www.monthlyreview.org](http://www.monthlyreview.org)

[www.newleftreview.org](http://www.newleftreview.org)



## “اجتماعی” همان “انسانی” است

واژه‌ی اجتماعی، که معادل سوسیال و به عنوان صفت معمول است، در زبان فارسی از نام “اجتماع” برمی‌خیزد. اما “اجتماع” در زبان فارسی معادل کلمه‌ی کمونیت (۶) به کار می‌رود. تعریف “اجتماع” از دید امیر حسین آریان پور چنین است: “جامعه‌ای که وابسته‌ی محلی معین و از جامعه‌های دیگر کمابیش بی‌نیاز باشد.” (۷) این تعریف قدری کاهش دهنده و محدود کننده است و اگر اعتبار آن را برای “اجتماع” (۸) کافی بدانیم در برگزیده‌ی گستردگی معنایی واژه‌ی “اجتماعی” نیست. زیرا “سوسیال” یا اجتماعی، به عنوان صفت، به “جامعه” مربوط می‌شود و جامعه جمعی به مراتب گسترده تر از

اجتماع است. (۹) “جامعه” (۱۰) در کتاب “زمینه جامعه‌شناسی” آریان پور چنین تعریف شده است: “گروهی وسیع شامل سازمان‌های متعدد و مرکب از کثیری زن و مرد و کودک که در طی زمانی دراز از اتکای متقابل اجتماعی و نظم گروهی بهره‌مند باشد.” (۱۱) این تعریف، با تمامی کاستی‌های خویش، دربرگیرنده‌ی اجزای لازم برای رساندن

مفهوم “سوسیال” یا “اجتماعی” است و این چیزی نیست جز “اتکای متقابل اجتماعی”. جامعه در اساس بیانگر ظرفی است که نوزاد بشری در آن، برخلاف بسیاری از حیوانات، داده‌های لازم برای تبدیل شدن به نمونه‌ی بالغی از گونه‌ی خویش را از بدو تولد و به طور غریزی در خود ندارد، این توانایی را پیدا می‌کند که به تدریج تبدیل به انسان شود. موجودی مجهز به زبان، توان ارتباطاتی، درک پدیده‌ها، فهم موقعیت-های پیچیده جهت تصمیم‌گیری و یک دستگاه ارزشی. به عبارت دیگر، جامعه آن مجموعه‌ای است که موجود زنده‌ای را که در بدو تولد دارای توان‌های بالقوه‌ی زیاد و توان‌های بالفعل کم است، در طول یک فرایند طولانی تبدیل به انسان می‌کند. از همین روی، برخی، انسان را “حیوان اجتماعی” می‌نامند، یعنی حیوانی که به واسطه‌ی حضور در جامعه‌ی بشری و روند اجتماعی شدن، تبدیل به یک بشر می‌شود. بدون جامعه، نوزاد انسانی، در صورت بقای جسمی خود، نمی‌تواند تبدیل به یک موجود بشری شود و خصلت‌های رفتاری غیر انسانی او بر ویژگی‌های غریزی بشریش می‌چربد. نوزاد بشری بدون جامعه و به

طور منزوی یا خودجوش تبدیل به انسان نمی‌شود. (۱۲)

جامعه از طریق فرایند “اجتماعی شدن” (۱۳) این حیوان اجتماعی را انسان می‌کند. این محتوای جامعه‌ی انسانی است که اجازه می‌دهد نوزاد بشر از همان ابتدا با دریافت گرمای بدن مادر، شیروا، صدای او، نوازش مادر و سپس محبت و توجه والدین و اعضای بزرگتر خانواده، به موجودی تبدیل شود که توان بازتولید همان رفتارها، ویژگی‌ها و خصلت‌ها را در خود و نیز در نسل‌های بعد از خویش کسب می‌کند. بدین صورت کارکرد بنیادین جامعه عبارت است از تبدیل نوزاد بشری به یک “فرد”، یعنی موجودی آگاه بر “انسان” بودن خویش و آگاه از آنچه بر “انسان” مترتب است. فلسفه‌ی وجودی جامعه این است که در درازمدت این کارکرد بنیادین را تامین ساخته و شرایطی را فراهم نسازد که در آن، تبدیل نوزادان به انسان و تداوم بخشیدن بازتولید

آنچه به راستی “جامعه” را از جمع‌های انسانی دیگر متمایز می‌کند، در درجه‌ی اول، همین خصلت بازتولید فرهنگی است که از طریق آن، نوزاد حیوان اجتماعی به بشر، فرد و شهروند تبدیل می‌شود.

خصلت‌های انسانی برای افراد و نسل‌های بعد دچار اشکال شود. در طول حیات افراد، می‌بایست شرایطی در جامعه فراهم باشد که موجب تقویت روابط انسانی و روحیه‌ی جمعی شود تا امکان باز تولید رفتارها و خصلت‌های انسانی بدون وقفه و با کیفیتی بالا میسر باشد. به عبارتی جامعه هر گز نباید انسان‌ها را به سوی دوری

از هم و جدا شدن از یکدیگر سوق دهد. جوهر حیات اجتماعی، وجود روابط میان انسان‌هاست، ارتباطات بین افراد در جهت تامین خصلت ذاتی و وجودی جامعه، یعنی خصلت “اجتماعی” آن است. خصلتی که به واسطه‌ی آن، تولید و بازتولید “بشر” ممکن است. این انتقال خصلت بازتولید از طریق “میراث اجتماعی” یا “میراث فرهنگی” و یا به زبان ساده تر، “فرهنگ” انجام می‌شود. جامعه از طریق فرهنگ، انسان‌ها را به رنگ و شکل خود درآورده و هماهنگ می‌سازد و از این طریق، با وجود گذر زمان و نو شدن نسل‌ها، بقای خویش را حفظ می‌کند.

پس، آنچه به راستی “جامعه” را از جمع‌های انسانی دیگر متمایز می‌کند، در درجه‌ی اول، همین خصلت بازتولید فرهنگی است که از طریق آن، نوزاد حیوان اجتماعی به بشر، فرد و شهروند تبدیل می‌شود.

”انسان به وسیله‌ی فرهنگ جامعه خود، موجودی اجتماعی می‌گردد.“ (۱۴) اگر ما این کارکرد اصلی جامعه را برای معنا بخشیدن به صفت “اجتماعی” در نظر بگیریم هر آنچه که مانعی در این فرایند محسوب شود از این دیدگاه، خصلت “ضد اجتماعی” پیدا می‌کند. به



عبارت دیگر برای "جامعه" خصلت ضد ذاتی می‌یابد و این، در تخالف با کارکرد بنیادین جامعه و در تضاد با فلسفه‌ی وجودی جامعه است. یعنی امری که به جامعه تحمیل شده است و از درون جامعه بر نمی‌خیزد. مانند نوعی ویروس که نسبت به ارگانیزم بیگانه است و به همین دلیل نقش و کارکردی پیش بینی شده برای بقا و حیات ارگانیزم ندارد و باز به همین دلیل، مخرب نیز خواهد بود. برای درک این موضوع باید به سیر تحول بشر مراجعه کرد.

### تحول تاریخی بشر

انسان از همان ابتدای تاریخ خویش در جمع زندگی می‌کرده است. بقای انسان و تحول او از حیوان گونه به انسان گونه ناشی از زیست جمعی و پیچیدگی‌های مندرج در این زیست است. ناشی از با هم بودن افراد و باهم مشکلات زندگی را حل و فصل کردن و پیش رفتن در سیر تامین بقای بشر و تحول و پیشرفت او. جوامعی که از آنها با صفت "ابتدایی" یاد می‌شود و هم اکنون نیز برخی از آنها به حیات خویش ادامه می‌دهند، دارای بسیاری از خصلت‌های چندین هزارساله-ی همان جوامع نخستین هستند. در این جوامع، افراد در نوعی همکاری همه جانبه، دائمی و داوطلبانه به سر می‌برند. کار جمعی و تعاون اجتماعی در این جوامع بدیهی است و از دل هیچ اجباری جز حیات و تداوم زندگی جمع بر نمی‌آید، نتیجه‌ی طبیعی رفتار انسان‌ها در جمعی است که وجود خود را از افراد می‌گیرد و به وجود افراد معنا و بقا می‌بخشد. همه کار می‌کنند و همه از حاصل کار یکدیگر بهره‌مند شده و به نیازهایشان پاسخ می‌دهند.

در این جوامع، کودکان به سان عنصری جدایی ناپذیر از وجود گروه بوده و در میان جمع رشد کرده و پرورش می‌یابند و تمامی توجه و مراقبتی را که از دیگران در یافت کرده‌اند در بزرگسالی در اختیار دیگران قرار می‌دهند. خصلت اجتماعی جامعه، یعنی حیات جمعی افراد، مشهود، ساری و جاری است.

بدین ترتیب با در نظر داشتن این ویژگی نهادینه، هر آنچه این روابط متقابل خودجوش میان افراد جامعه را، که هدفی جز خدمت رسانی به یکدیگر و تامین رفاه فرد و جامعه ندارد، زیر سوال برد خصلتی ضد اجتماعی به خود می‌گیرد. هر چیز که انسان‌ها را بر علیه همدیگر برانگیزد، هر چیز که جمعی بودن مبنای رابطه‌ی افراد جامعه را به هم ریزد، هر چیز که سبب شود فرد نقش خود را به عنوان عضوی از جمع

از دست دهد، هر چیز که شرایطی را فراهم کند که در آن، فردی بدون کار کردن برای جمع، از حاصل کار جمع بهره‌مند شود. هر چیز که فردی را وادار کند ضمن ارائه‌ی همه‌ی توان خویش به جمع، نتواند از جمع، آنچه را که برای بقای خود نیاز دارد بگیرد، یعنی به تناسب آنچه که به جمع می‌دهد از جمع نگیرد و این، در حالی که عده‌ای دیگر، بیش از آنچه نیاز دارند بدست آورند. همه‌ی این موارد نمونه‌هایی از رفتارهای غیراجتماعی یک جامعه، با تعریفی که در بالا از آن دادیم، هستند. یعنی جامعه‌ای بر اساس همیاری افراد با یکدیگر به طور طبیعی برای حفظ بقای افراد و تامین خوشبختی آنها.

حال تصور کنیم که این خصلت‌های ضد اجتماعی و غیر طبیعی آنقدر رشد کند که کارکردهای همگرایی و پیوندسازی لازم برای بقای جامعه را زیر سوال برند؛ آیا از یک زمان به بعد می‌توان همچنان از "جامعه" سخن به میان راند؟ آیا مجموعه‌ای که انسان‌ها در آن، نه در جهت توافق و همسویی با یکدیگر، بلکه به سوی اختلاف و دور شدن از همدیگر زندگی می‌کنند، یک جامعه است؟ آیا جمعی که در آن اعضای بسیاری امکان پاسخ‌گویی به نیازهای بدیهی خویش را ندارند و در مقابل، برخی دیگر از اعضا چندین برابر بیشتر از آنچه نیاز دارند بدست می‌آورند می‌تواند همچنان یک جامعه باشد؟ آیا آنجا که این جمع، اعضای فراوانی از خویش را به سوی عدم کسب یا به سمت از دست دادن خصلت‌های انسانی خویش فراخوانده و از آنها انسان‌هایی منزوی، روان پریش، ناکام، سرخورده، دگرستیز، جنگ طلب، هم‌نوع کش، جنایتکار و غیره می‌پرورد، جامعه است؟

واقعیت این است که آنچه را که ما امروز "جامعه" می‌نامیم و در آن زیست می‌کنیم مجموعه‌ای است که اعضای خود را وامی‌دارد تا در انتقال خصلت‌های انسانی به سایر نسل‌ها تلاش لازم را نکنند، چنین محیطی به جای محبت به دیگران، نفرت از دیگران را دامن می‌زند، به جای همدردی با دیگران، بی‌تفاوتی با دیگران را عادی می‌سازد، به جای ارزش گذاردن به جان دیگران، گرفتن جان دیگران را آسان جلوه می‌دهد، به جای تلاش برای بهبود وضع دیگران، تلاش برای پیشرفت فردی خویش را اصل قرار می‌دهد. آیا چنین مجموعه‌ای باز همان جامعه‌ای است که بشر اولیه آن را تشکیل داد تا بتواند، نوزادان خویش را به خصلت‌هایی مجهز سازد که بقای نسل او را فراهم بسازد: یعنی همیاری، همکاری، تلاش دسته جمعی و استفاده‌ی برابر از حاصل تلاش جمعی؟

به نظر می‌رسد که ما از این الگوی اولیه‌ی جامعه‌ی بشری دور شده‌ایم



## گذری به تاریخ طبقاتی

بروز حق مالکیت، به دور از آنکه شرایط پیدایش آن به طور دقیق چه بوده است، (۱۵) سبب شد که انسان‌ها به نسبت انباشت ثروت دارای موقعیت‌های یکسان نباشند. یعنی از حالت تساوی ارزشی که در نبود مالکیت داشتند بیرون آیند. تا قبل از این زمان، مالکیت، مفهومی کارکردی داشت. یعنی هر کس از یک سری ابزارها یا کالاها برای انجام یک کار و وظیفه استفاده می‌کرد و سپس این ابزارها را برای کار در اختیار دیگران می‌گذاشت. اما بعد از این دوره، مالکیت به معنای ارزشی آن مطرح شد. یعنی داشتن یا نداشتن کالاها تبدیل به معیاری برای ارزش شد. افراد دارا از ارزش اجتماعی بیشتری برخوردار شدند و در مقابل، افراد ندار ارزش خویش را از دست دادند. در حالیکه تا پیش از آن، ارزش افراد به نیروی کار و نقش کارکردی آنان برای جمع بستگی داشت، از این پس، افراد دارا یک عامل اضافی برای ارزش دهی به خویش در مقابل دیگران یافتند: مالکیت ثروت‌ها و ابزار تولید. این وجه تمایز زاینده‌ی پیدایش دو مقوله‌ی اجتماعی یا به عبارتی زاینده-ی دو طبقه‌ی اجتماعی بود: طبقه‌ی اجتماعی دارای ثروت و طبقه‌ی اجتماعی بدون ثروت.

پیشتر، در جامعه‌ی انسانی، افراد نمی‌توانستند از وجه ممیزه‌ای که آنها را به طور جمعی به دو گروه متفاوت تقسیم کند برخوردار باشند. زیرا همه‌ی ثروت‌ها به گونه‌ای تقسیم می‌شده است که امکان انباشت آن برای کس یا کسانی وجود نداشته است. این ویژگی به شکل‌های گوناگون در جوامع ابتدایی امروز نیز موجود است. انسان‌شناسانی مانند مارگرت مید نشان داده‌اند که در این جوامع برخی از مراسم پیش‌بینی شده است که در طی آن، میزان اضافی تولید کشاورزی بین همگان توزیع می‌شود. به طور مثال در میان قبیله‌ی پاپو در گینه‌ی نو، در طی مراسمی که به صورت جشن صورت می‌گیرد هر خانواده‌ای میزان تولید اضافی خود را به میهمانان پیشکش کرده و این جشن تا به مصرف رساندن همه‌ی تولید اضافی ادامه پیدا می‌کند. بدین ترتیب هیچ کس نمی‌خواهد در ورای نیاز خویش چیز دیگری را انباشت کند. (۱۶) این جشن‌ها نوعی ساز و کار برای ممانعت از پیدایش انباشت ثروت در ورای نیازهاست. این در حالی است که می‌دانیم بروز طبقات اجتماعی ناشی از ظهور پدیده‌ی انباشت ثروت بود. انباشتی که اعضای جامعه را به دارا و ندار تقسیم کرد و به تدریج به عنوان نتیجه-

و هر چه جوامع از نظر مادی پیشرفته‌تر و پیچیده‌تر شده‌اند احساس همسویی و تعاون که خصلت ذاتی جامعه‌ی انسانی و نیاز ذاتی موجود انسانی بوده و هست بیشتر به دست فراموشی سپرده شده است. پدیده‌هایی مانند حسادت، رقابت ناسالم، نفرت، خودخواهی، ترجیح منافع خویش بر دیگران، از حاصل کار سایرین بهره‌مند شدن، دروغ‌گویی، اذیت و آزار دیگران، غارت و چپاول سایرین، دزدی، خباثت و قتل... به هیچ عنوان با ماهیت زندگی اجتماعی در دل جامعه‌ی اولیه انسانی رابطه‌ای ندارند و با آن بیگانه‌اند. حتی امروز نیز در برخی از قبایل ابتدایی که میراث‌داران آن جوامع اولیه هستند مفاهیمی مانند دروغ، حقه‌بازی و یا ستمگری وجود ندارد و قابل فهم نیستند. پس بروز این حوادث در تاریخ بشری هر چند یک واقعیت است اما واقعیت پذیرفتنی نیست و می‌توان به چشم نوعی "انحراف تاریخی" به آن نگاه کرد.

از دیدگاه تاریخی مجموعه‌ای از عوامل سبب شد که جامعه‌ی انسانی از آن همبستگی ارگانیک اولیه‌ی خود به سوی از هم پاشیدگی مکانیکی پیش رود. در اینجا فقط به یکی از این عوامل و شاید اصلی‌ترین آنها اشاره کنیم: حق مالکیت. آیا این با بروز خصلت غیرطبیعی و تاریخی مالکیت طلبی در انسان‌ها نبوده است که آن یگانگی کارکردی و یکسانی جایگاهی اولیه میان انسان‌ها در جوامع ابتدایی به دست فراموشی سپرده شده و احساس جدایی، ستیزه‌جویی و دشمنی میان انسان‌های حاضر در یک جامعه و یا میان جوامع نسبت به یکدیگر فراهم شده است؟ آیا محبت و دوستی نسبت به یکدیگر جای خود را به خودشیفتگی و خودخواهی‌های منفعت‌پرستانه نداده است؟ چرا به تدریج انسان‌ها آنقدر از هم دور شده‌اند که حتی فرزندان نسبت به والدین خویش بی‌اعتنا شده و در بسیاری جوامع صنعتی غرب، برخی فرزندان تنها یک بار در سال سراغی از مادر و یا پدر خویش می‌گیرند؟

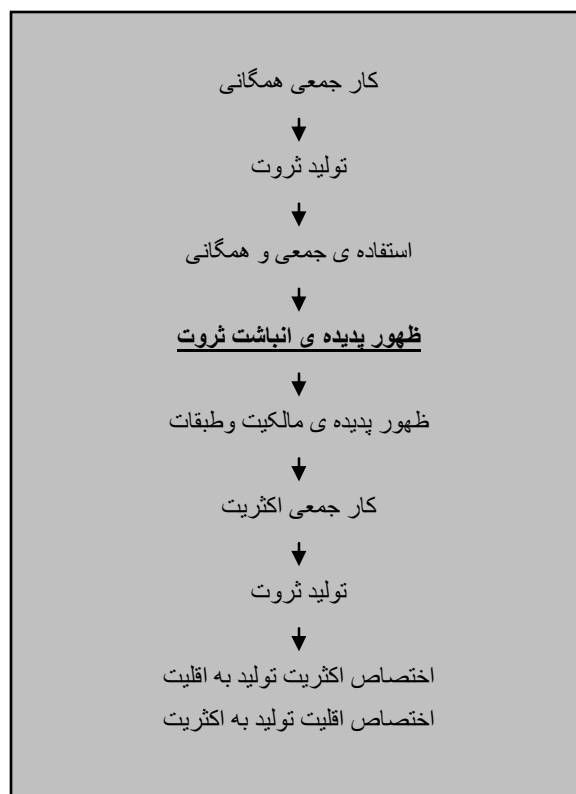
در یک کلام، اما آیا تمامی این رفتارهای ضد اجتماعی را می‌توان با عامل بالا، یعنی پیدایش مالکیت، توضیح داد؟

برای پاسخ به این پرسش بهتر است به جای ارایه‌ی یک پاسخ از پیش تعیین شده در پی آن باشیم که چگونه حق مالکیت در روابط انسان‌ها چنین آشوبی را پدید آورد.



ی بدیهی این امر، طبقه‌ی داراها را بر طبقه‌ی ندارها مسلط ساخت. این پدیده‌ی تاریخی سبب شد که از این پس، مجموعه‌ای که انسان‌ها را به یکدیگر وابسته نگه خواهد داشت چیز دیگری جز یک همبستگی کارکردی و طبیعی برای پاسخگویی به نیازهای متقابل یکدیگر باشد. یعنی چارچوب بزرگی که از ابتدا انسان‌ها را بدون کمترین اجباری به یکدیگر همبسته می‌ساخت تبدیل به مجموعه‌ای شد که در آن، طبقه‌ی برتر، طبقه‌ی کهنتر را وادار می‌ساخت که در خدمتش باشد و نیروی کار خود را، برای تامین بقای خویش، در اختیار طبقه‌ی دارا قرار دهد. با ظهور طبقه، خصلت "اجتماعی" جامعه آسیب دید. از این پس در واقع "جامعه" نه مجموعه‌ای از انسان‌های دارای تعاون کارکردی، بلکه معادل ساختار طبقاتی شد؛ زیرا آنچه از این پس انسان‌ها را به یکدیگر متصل می‌کرد نه نیاز یکسان و متقابل، بلکه نیازی ناهمسان و متقابل شد. داراها برای انباشت ثروت به نیروی کار ندارها نیاز داشتند و ندارها برای بقای خویش، به ثروتی که خود تولید می‌کردند و به ناچار در اختیار داراها قرار می‌دادند.

نمودار زیر مراحل روند تاریخی خروج جوامع بشری از سیر طبیعی خویش و وارد شدن به دوره‌ی ضد اجتماعی آن را نشان می‌دهد.



**نمودار یک : مراحل تاریخی تحول اجتماعی و ضد اجتماعی در جوامع بشری**

جامعه‌ی طبقاتی و تبلور آن، جامعه‌ی سرمایه‌داری، با تجهیز انسان‌ها به دو ارزش پول و ضرورت تلاش برای کسب آن، انسان‌ها را در ناخودآگاهشان برنامه‌ریزی درونی شده کرده و در داخل نظام نابرابر خویش به کار می‌گیرد. میلیاردها انسان با قبول ناآگاهانه‌ی ارزش "ماهوی" پول به مهره‌های ساده‌ی ماشینی تبدیل می‌شوند

از این روی بود که خصلت انسانی روابط اجتماعی، که باید انسان‌ها را با میل و اشتیاق به یکدیگر متصل می‌ساخت، جای خود را به خصلت طبقاتی داد که مجموعه‌ای است از اجبار و فشار که در قالب پذیرش استثمار برای تضمین بقا خلاصه می‌شود. در باصطلاح "جامعه‌ی" طبقاتی بیشتر انسان‌ها آن احساس خوشبختی را که ناشی از بی‌نیازی و در واقع نبود نگرانی در باره‌ی آینده‌ی خویش است از دست می‌دهند. نیاز مداوم به فروش اجباری نیروی کار، برای تامین بقای خویش، تبدیل به منشا نارضایتی عمیق و درونی انسان‌ها شده و آنها را به سوی نوعی مسخ تدریجی و ناپیدای ماهیت انسانی خویش به پیش می‌برد. همان ماهیتی که در جوامع طبقاتی فقط نزد کودکان می‌توان یافت. کودکانی که هنوز به چرخه‌ی اجتماعی شدن ضد اجتماعی وارد نشده‌اند و جهان را از دریچه‌ی طبیعی روابط انسانی می‌نگرند. به محض آنکه همین کودکان، مرحله‌ی رفع نیازهای اولیه‌ی خویش را طی کرده و به حوزه‌ی آنچه نیازهای ثانوی می‌گویند وارد می‌شوند، به حضور یک خصلت ضد طبیعی و مصنوعی در روابط انسانی پی می‌برند. آنها در می‌یابند که تنها به واسطه‌ی پول و نه به واسطه‌ی نیاز است که می‌توانند به ثروت‌ها و کالاهای تولیدی دست یابند. (۱۷) تا زمانی که به چرخه‌ی تولید سرمایه‌داری، که نمود آن پول است، آلوده نشده‌اند، کودکان یگانه بخشی از جمعیت بشری هستند که می‌توانند در جامعه‌ی طبقاتی احساس خوشبختی، آنگونه که نزد همه اعضای جامعه‌های ابتدایی موجود بود و هست را، تجربه کنند. احساسی که



ناشی از عدم نگرانی جهت تامین نیازهای خویش است. نگرانی فوق با رسیدن به سن بلوغ و فهم جایگاه عظیم پول در چرخه‌ی زندگی اقتصادی و نقش اجتماعی آن در وجود هر یک از ما مستقر شده و تا آخرین روز عمر، انسان را مشغول می‌سازد. فراگیری اهمیت دادن به یک شئی قراردادی، به نام پول، نخستین گام در مسیر مسخ انسانی ماست. زیرا با خشونت بی‌سابقه،

**برای بازگرداندن خصلت انسانی به روابط اجتماعی و برای بازگرداندن ویژگی اجتماعی به جامعه و رها ساختن انسان ها از شبه زندگی در یک چرخه‌ی بسته‌ی مسخ، چاره‌ای نیست مگر تلاش برای پایان دادن به آنچه که ماهیت انسانی جامعه‌ی بشری را زیر سوال برده است،**

ناشی از پذیرش و درونی کردن جایگاه و نقش "حیاتی" پول است، به دنبال کلیشه‌ای‌ترین مسیرهای زندگی حرکت می‌کند: تحصیلات برای بدست آوردن شغل، شاغل بودن برای بدست آوردن بازنشستگی و بازنشستگی داشتن برای مردن. میلیاردها انسان در کره‌ی زمین سده‌هاست که بر مبنای این الگوی خشک و بی روح و ضد انسانی حرکت کرده‌اند و در این میان، با تشکیل خانواده و جا

انداختن این الگو در ذهن کودکان خویش زمینه‌ی تاریخی بازتولید آن را فراهم ساخته‌اند. بدون آنکه بدانند چه می‌کنند.

بدین ترتیب، جامعه‌ی طبقاتی و تملورآن، جامعه‌ی سرمایه داری، با تجهیز انسان‌ها به دو ارزش پول و ضرورت تلاش برای کسب آن، انسان‌ها را در ناخودآگاهشان برنامه‌ریزی درونی شده کرده و در داخل نظام نابرابر خویش به کار می‌گیرد. میلیاردها انسان با قبول ناآگاهانه‌ی ارزش "ماهوی" پول به مهره‌های ساده‌ی ماشینی تبدیل می‌شوند که فقط برای رفاه و رضایت اقلیتی کوچک کار می‌کند و بقیه، نقش ابزار و سوخت را دارند. برای اینکه افراد چنین روابط ناسالم، غیر معقول، ضد انسانی و نابرابری را بپذیرند باید به آنها باوراند که این است و جز این نیست. نباید به آنها اجازه داد چیز دیگری را تصور کنند و اگر هم تصور کردند، باید به ایشان نشان داد که این رویایی بیش نیست و بهتر است به دنبال اجرای آن نباشند. باید ایده‌آلهایی که پول‌سالاری را زیر سوال می‌برند شکست، آرمان‌هایی را که به چیز دیگری جز پول بها می‌دهند لوذ کرد و اجازه نداد هیچ موقعیت مناسبی برای اجرای یک الگوی زیست اجتماعی و اقتصادی دیگر شکل گیرد. جامعه‌ی طبقاتی با درونی کردن ترس و نگرانی برای بقای انسان این کار را می‌کند. ترس از فردا و نگرانی از آنچه بر سر خود و یا فرزندانمان خواهد آمد، اگر نپذیریم که زیر بار منطق پول‌سالار سیستم رویم. به همین خاطر نیز جامعه‌ی طبقاتی کاری می‌کند که باور داریم یگانه راه نهایی رهایی از این نگرانی مرگ است. در غیر این صورت تنها می‌توان به صورت مصنوعی از این نگرانی رها شد: یعنی به صورت منزوی شدن و صومعه نشینی، تبدیل شدن به یک بی خانمان کنار خیابان که فقط باید گرسنگی را بر طرف کند و این خود ماجرای مفصل و رنج آور در جامعه‌ی سرمایه‌داری است و یا باید برای خود زمان‌هایی را خلق کند

کودک مجبور است خصلت‌های طبیعی درونی خویش و نیز اهمیت انسانی روابط خودجوش با دیگران را نادیده گرفته و هر دو را تحت سلطه و مهار منطق پول قرار دهد. او باید بیاموزد که از این پس، تمامی روابط انسانی، جمعی و به اصطلاح اجتماعی و اقتصادی فقط و فقط بر این مبناست که تعیین می‌شود و دیگر موارد، همگی، در درجه‌ی دوم و سوم و چندم اهمیت قرار می‌گیرند. پذیرش پول‌سالاری غم‌انگیزترین و دردآورترین تجربه‌ی تاریخ بشری است که به دلیل خصلت ضد اجتماعی، ضد انسانی و ضد طبیعی خویش زیربنای مسخ کم یا زیاد ماهیت بشری تک تک انسان‌هاست. جرج سیمل با توضیح این ارزش دهی فرامادی پول نشان می‌دهد که چگونه این پدیده‌ی مادی، زندگی اجتماعی و روابط معنوی افراد را تحت تاثیر قرار می‌دهد و خود به ارزشی در ورای ارزش‌های دیگر قرار می‌گیرد (۱۸) و دیگران را مجبور به پذیرش این واقعیت تلخ می‌کند. بر روی این تجربه سیاه اجباری است که همه‌ی سازش‌ها، تسلیم‌ها، سرخم کردن‌ها، ظلم پذیری‌ها و انسان ستیزی‌های دیگر سوار می‌شود. به واسطه‌ی پذیرش جایگاه برتر پول است که انسان جایگاه برتر و نخست خویش را در سلسله مراتب ارزشی فرد از دست می‌دهد، علیرغم آنکه انسان به عنوان انسان نمی‌خواهد این را بپذیرد. همین خصلت اجباری است که مسخ بشر در جامعه‌ی سرمایه‌داری را بدیهی می‌سازد. در این جامعه، مسخ شدگی جای اجتماعی شدن را می‌گیرد. هر چند که از واژه‌ها برعکس استفاده می‌شود.

استقرار پول به عنوان ارزش برتر در ذهن انسان، تلاش برای دستیابی به آن را به گونه‌ای برنامه‌ریزی شده نهادینه می‌کند و تمامی زندگی بر اساس این برنامه‌ریزی شکل می‌گیرد. اکثریت مطلق انسان‌ها بدون آنکه بدانند تنها برای پاسخگویی به این برنامه‌ریزی ناخودآگاهشان که



باشند مجبورند که نیروی کار خویش را بفروشند، تا زمانی که نیروی کار خود را بفروشند موجب تقویت طبقه‌ی برتر می‌شوند و تا زمانی که طبقه‌ی برتر را تقویت کنند استثمار آنها و نسل‌های بعد همچنان ادامه خواهد یافت.

این بدان معنی است که برای بازگرداندن خصلت انسانی به روابط اجتماعی و برای بازگرداندن ویژگی اجتماعی به جامعه و رها ساختن انسان‌ها از شبه زندگی در یک چرخه‌ی بسته‌ی مسخ، چاره‌ای نیست مگر تلاش برای پایان دادن به آنچه که ماهیت انسانی جامعه‌ی بشری را زیر سوال برده است، یعنی به طور مشخص، بروز طبقات اجتماعی به واسطه‌ی مالکیت و انباشت ثروت‌ها. چنین حرکت عظیمی یک انقلاب می‌طلبد. انقلاب در این مفهوم زیربنایی یعنی بازگرداندن شرایط نیکبختی به انسان، یعنی ایجاد زمینه‌ی احساس خوشبختی در میان اعضای جامعه، یعنی پایان دادن ریشه‌ای به عوامل نگرانی آفرین، یعنی پایان بخشیدن ساختاری به هر آنچه انسان‌ها را از هم دور، رقیب و یا دشمن یکدیگر ساخته است. این مهم نیز حاصل نمی‌شود مگر با شکستن ساختار طبقاتی و جایگزین ساختن آن با ساختاری انسانی، یعنی با "جامعه" به مفهوم طبیعی و ریشه‌ای آن. در این معنا انقلاب یعنی محو ساختن ضد جامعه، برای بازتولد بخشیدن به جامعه، به معنای حقیقی آن، یعنی مجموعه‌ای از انسان‌های دارای موقعیت ارزشی یکسان که به طور داوطلبانه برای رفع نیازهای خویش با یکدیگر فعالیت و همکاری می‌کنند و به دنبال این هستند که حاصل کار خود را در اختیار همدیگر قرار دهند و از حاصل کار یکدیگر برای رفع نیازهای مادی و معنوی و شکوفایی خویش بهره‌مند شوند.

### جامعه‌گرایی (سوسیالیسم) راه انسانی رهایی بشر

پس سوسیالیسم، معنای مشخصی پیدا می‌کند. سوسیالیسم یعنی "جامعه‌گرایی" و جامعه‌گرایی یعنی تلاش برای بازگرداندن هویت و خصلت "اجتماعی" به جامعه و این نیز به معنای فراهم کردن شرایطی است که به انسان‌ها اجازه دهد به جای صرف وقت و انرژی خویش در مسیرهایی که آنها را از همدیگر دور یا رقیب و یا دشمن می‌سازد از آنها در راه یاری، تعاون، نועدوستی و عشق‌ورزی به یکدیگر بهره‌برند. سوسیالیسم یا جامعه‌گرایی یعنی فراهم ساختن آن بستری که در آن انسان‌ها نه نیاز و نه علاقه‌ای به بهره‌بردن از کار دیگری را ندارند. به اندازه‌ای که می‌توانند برای جمع کار می‌کنند و به اندازه‌ای که احتیاج



که در آن به این نگرانی نیاندیشد، آن هم از طریق داروهای آرام بخش یا به واسطه‌ی الکل، سکس، مواد مخدر و یا پناه بردن مکانیکی به تعطیلات.

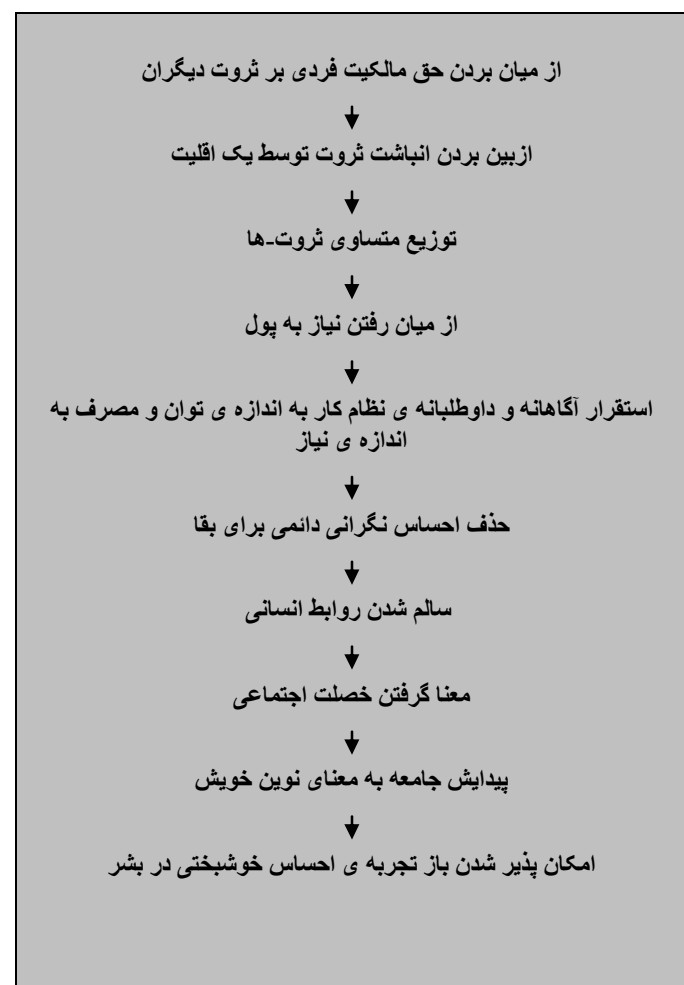
به عبارت دیگر، در جامعه‌ی طبقاتی یا انسان باید در نوعی روان‌پریشی عمیق کمابیش پنهان فرو رود و تا آخر عمر با این اضطراب درونی شده‌ی ناشی از اندیشیدن مداوم به فردای نامطمئن خود و کسان نزدیک خویش زمان کوتاه زندگی را هدر دهد و یا باید راهی برای پایان دادن به این اضطراب دائمی بیابد. برون رفتن و رهایی از این سیستم ضد انسانی به چند طریق ممکن است:

یا به طریق انفرادی با تسلیم شدن، عزلت‌گزینی و گوشه‌نشینی و صوفی‌منشی، یا به طور جمعی با کار انسانی، گروهی و در یک کلام با تغییرگری مبارزاتی. راه نخست برای کسانی است که در نیافته‌اند برای این مشکل جمعی راه حل نیز باید جمعی باشد. راه دوم، برای کسانی است که به فهم فردی انسان‌ها و اراده‌ی جمعی آنها باور دارند و می‌دانند که خارج ساختن انسان‌ها از این به اصطلاح "جامعه"، از این جامعه‌ی دروغین، که در واقع نظام سازماندهی شده روابط ضد انسانی و طبقاتی است، میسر نخواهد بود، مگر با تغییر ساختار طبقاتی که منشا و عامل اصلی چنین پدیده‌هایی است. یعنی با از میان بردن روابطی که بر اساس پول و مالکیت باشد. تا زمانی که انسان‌ها برای پاسخگویی به نیازهای خویش احتیاج به بدست آوردن پول داشته



دارند از آن برداشت می‌کنند و چون همه آگاهانه و داوطلبانه چنین می‌کنند نه تضادی خواهد بود و نه جنگ و ستیزی. این “جامعه” است. همان چیزی که در ابتدای تاریخ بشریت به شکل ساده‌ی خویش وجود داشت، همان چیزی که به شکل ابتدایی خویش در قبایل اولیه‌ی امروز هست و همان چیزی که با هوش و علم و خلاقیت انسان می‌تواند در دنیای پیچیده و پیشرفته‌ی امروز نیز حاصل شود.

**نمودار دو – روش بازگرداندن معنا به جامعه با تبدیل آن به محل رشد مادی و معنوی بشر**



ها و حیوانات و طبیعت را غیر عادی دانسته و آنرا نپذیریم. زیرا نه نیازی به این همه رنج و زجر و تخریب است و نه شرایط تحمل برای ادامه‌ی آن. تلاش در مسیر سوسیالیسم همان تلاش برای بازسازی روابط انسانی است تا به جای کینه و نفرت، دوستی و محبت میان انسان‌ها گسترش یابد و به این واسطه آزار، قتل و استثمار ریشه‌کن خواهد شد. جامعه‌گرایی یا سوسیالیسم بدین ترتیب عادی‌ترین و طبیعی‌ترین آرمانی است که هر انسان آگاهی می‌تواند داشته باشد. چنین آرمانی اختراع و ابداع ذهنی کسی نیست، بلکه کشف قانونمندی عینی حاکم بر روابط انسانی در شکل بدیهی و طبیعی خویش است. همان روابطی که آثارش را در قالب خوشبختی ساده‌ی اعضای قبایل ابتدایی و نیز شادی اصیل و طبیعی در میان کودکان می‌بینیم و تجربه می‌کنیم. احساس ناب خوشبختی یعنی شاد بودن، دوست داشتن، زیستن آگاهانه، فهمیدن و کشف کردن بی‌پایان ناشناخته‌های هستی.

سوسیالیسم یا جامعه‌گرایی همین حس خوشبختی انسانی را که میلیاردها نفر در سراسر جهان از آن بی‌بهره‌اند به عنوان شاخص طبیعی و ملموس خویش قرار می‌دهد و می‌پرسد چرا باید “سیستمی” را تحمل کنیم که از ما به جای انسان‌هایی سالم و خوشبخت و نوع دوست، موجوداتی روان‌پریش، خود آزار و دگر ستیز بار می‌آورد؟ در پاسخ به این سوال است که “جامعه‌گرایی”، به عنوان تفکری “انسان محور”، الگوی طبیعی روابط انسانی را پیشنهاد می‌دهد. الگویی بر اساس حذف بنیادین ریشه‌های زاینده‌ی این دردها، مشکلات و شرایط ضد بشری حاکم بر به اصطلاح “جامعه‌های بشری. یعنی حذف انباشت ثروت، حذف مالکیت ثروت دیگران، حذف پول، حذف سرمایه و حذف تمامی اشکال آشکار و پنهان استثمار مادی و روحی و بعد، جایگزین ساختن آنها با تقسیم همگانی ثروت‌ها، با از میان بردن چرایی انباشتن و داشتن مالکیت فردی بر ثروت‌ها و با بی‌معنا ساختن حضور جایگاه پول، در یک کلام با پایان بخشیدن به پول‌سالاری. همه‌ی اینها ممکن است و همچنان که بهترین الگو در حفظ طبیعت رعایت نظم طبیعی حاکم بر آن است، در جامعه نیز بهترین الگوی سعادت فردی و همگانی، پیروی از نظم انسانی است؛ نظمی آسایش-خواه، دوستی جو، مهر طلب و در جستجوی خوشبختی فرد و جمع به گونه‌ای متداوم، یعنی شرایطی که در آن خوشبختی فرد و جمع یکی است و در تضاد با هم نیست. در این معنا، سوسیالیسم یا جامعه‌گرایی نه تنها اختراع و ابداع ایدئولوژیک عده‌ای محدود نیست، بلکه کشف

جامعه‌گرایی یا سوسیالیسم ما را دعوت می‌کند که نسبت به محیط اطراف خویش حساس باشیم و ببینیم که چگونه حاکمیت پول و سرمایه و استثمارگری اقلیت نسبت به اکثریت در حال از میان بردن ماهیت انسانی “جوامع” و محیط طبیعی کره‌ی زمین است. سوسیالیسم یا جامعه‌گرایی ما را دعوت می‌کند که درد و رنج انسان



زمینه جامعه‌شناسی - انتشارات گستره - تهران ۱۳۸۰ - ص ۶۶.

۸- داریوش آشوری معادل کلمه‌ی "جماعت" را برای آن بکار می‌گیرد.  
۹- داریوش آشوری معادل دیگری را برای کلمه‌ی social ارائه می‌دهد که بسیار نزدیک‌تر به معنای مورد نظر ما این نوشتار است: "جامعگی". این معادل را پیش از این دکتر داورشیخاوندی تحت عنوان "جامعوی" پیشنهاد کرده بود. هم چنین نگاه کنید به:  
<http://www.sharghnewspaper.com/830115/idea.htm>

10- Society (en), Société (fr)

۱۱- همان منبع ص ۶۶

۱۲- آریان پور در کتاب یاد شده از چهار وجه ممیزه‌ی انسان یاد می‌کند: "گروه جوست، ابزار می‌سازد، سخن می‌گوید و می‌اندیشد. از این رو او انسان جامعه‌زی homo politicus و انسان ابزار ساز homo faber انسان سخن ورز homo loquax و انسان اندیشه ورز homo sapiens نامیده اند" (ص ۱۳۶)

13- Socialisation

۱۴- آریان پور - زمینه جامعه‌شناسی - ص ۱۳۸

۱۵- نگارنده خوانندگان علاقمند را دعوت می‌کند که برای اطلاع از روند بروز حق مالکیت در جوامع بشری به اثر کلاسیک انگلس در این باره مراجعه کنند:

فدریک انگلس - منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت

۱۶- الفبای مارکسیزم (مندل) فصل ۱ -  
<http://www.marxists.org/farsi/archive/mandel/works/1975/alefba/alefba1.pdf>

۱۷- یکی از دوستان نگارنده تعریف می‌کرد که هر بار که به فرزند خویش می‌گفته است برای خرید پول ندارد، فرزند خردسالش پاسخ می‌داده: "خوب برویم از بانک بگیریم". زیرا در تصور کودک هنوز جا نیافتاده است که در جامعه‌ی سرمایه‌داری، طبقات غیر سرمایه‌دار، پول را تنها در مقابل فروش نیروی کارشان می‌توانند بدست آورند.

18- Simmel, Georg, (1989 [1907]) Philosophie des Geldes. Frankfurt: Suhrkamp, p.13.

سوسیالیسم یا جامعه‌گرایی می‌پرسد چرا باید "سیستمی" را تحمل کنیم که از ما به جای انسان‌هایی سالم و خوشبخت و نودوست، موجوداتی روان‌پریش، خود آزار و دگر ستیز بار می‌آورد؟

روشنمند یک سری از قانونمندی‌های حاکم بر روابط نوع بشر است که طبیعت و تاریخ به ما آموخته‌اند و برای تامین خوشبختی همه‌ی انسان‌ها کار دیگری نداریم جز رعایت هوشمندانه‌ی آنها و مقابله‌ی آگاهانه، شجاعانه و سازماندهی شده با آنچه رعایت این قانونمندی‌های بدیهی را ناممکن می‌سازد، یعنی نظام طبقاتی. در یک کلام، سوسیالیسم بازآفرینش جامعه است توسط انسان و برای انسان. مبارزه‌ی در راه سوسیالیسم یا جامعه‌گرایی مبارزه در راه حفظ کرامت و تامین سعادت اختیاری انسان است. مبارزه‌ای است برای استفاده‌ی بهینه از خرد، دانش و ارزش‌های انسانی در جهت تامین خوشبختی همگان براساس حق واقعی انتخاب برای هرکس.

\* \*

۱- Socialisme

۲- Social

۳- آشوری، داریوش - فرهنگ علوم انسانی - نشر مرکز - چاپ سوم ۱۳۸۱ - ص ۳۴۸

۴- Le petit Robert

۵- نگارنده بر این باور است که نخستین گام در نوزایش چپ ایران این است که با یافتن معادلی پارسی برای این واژه می‌توان تصویر خشک ناشی از ریشه‌ی لاتینی این کلمه را از آن گرفت و از طریق این معادل عامه فهم، بتوان ایده‌ای اولیه در مورد ماهیت آن برای شنونده بدست آورد.

۶- Community (en), Communité (fr)

۷- آریان پور، امیر حسین - (تالیف) بر اساس آگ برن و نیم کوف -

